

ناصرح اگر چه جان بلب آمد برام عشق  
جان نسپریم ما مگر این راه بسپریم  
(محمد علی ناصح)

# (غیبی مازندرانی)

بقیه از شماره ۹-۱۰ سال هشتم

صبح شدو خوشتر آن که صبح عیدی بود  
ویژه چو عید صیام عید سعیدی بود  
نکوتر آن کم سه چار شیشه نبیدی بود  
که روز امروزه ام روز جدیدی بود  
که مات شهر بنا قد کنا ممسکون

الا که برچیده شد موعظه هارا بساط!  
گذشت ماه صیام رسید گناه نشاط  
بی عمل این واعظان گذر کنند از سراط!  
آری اگر بگذرد شتر زم الخیاط (۱)

چرا که بن تعملو بکل ما تنطقون !!!

آنکه پرستش کند خدای را ارخشوع  
نمیکنند پیشه را یش خسیسان خضوع!  
وا نکه بود آشکار برش اصول و فروع  
بیاد دنیا کجا کند سجود و رکوع!

تلک عباد الریا بریهم یمکرون

کسیکه دارد یقین رحلت منحوس را  
کجا کند آرزو حشمت کاروس را  
خاصه که دارد یقین رجعت معکوس را  
کی بمیان آورد اساس سالوس را

ذرهم فی خوضهم لظنهم یلعبون

یکی بنیات خویش اگر تأمل کنیم!  
به بندگیهای سست کجا توسل کنیم  
چاره نه جز خویشتن منقطع از کل کنیم  
بمهر متعود کل اگر توکل کنیم

حب علی هدی تمسکو المفاحون

(۱) اشاره به آیه حتی یلج الجمل فی سم الخیاط است

ای که ز کون و مکان تعینت سابقه  
جسم شریف تو را جان جهان بدرقه  
فروترین پایه ات ولایت مطلقه  
دست یداللهیت بما سوی فائمه  
که ماسوی کله بذاتکم قائمون

خارجی از ماسوی ولیک لابلزوال  
داخل اشیاستی نه همچو حال و حال  
مشیت مطلقه توئی و باقی خیال  
جز آیه نور کس تو را نیارد مثال  
که کما فی الوجود بنور کم مشرقون

ای که به بحر وجود یگانه گوهر توئی  
مظهر اعراض نه ز پنج جوهر توئی  
از وسخ ممکنی پاک و مظهر توئی  
عجائب واجبی تو را که مظهر توئی  
انک انت البروز انک انت الکهون

ای تو میرا بذات از همه نقص و عیب  
چو کاف و نون کارگزار تو بیشک و ریب  
ناشر خلق و شهود ناصر و وجود غیب  
خلیل و نوح و مسیح موسی و هود و شعیب  
بأمرک المقدر القومهم مرسلون

توئی علی و عظیم توئی غفور و رحیم  
توئی جمیع و بصیر توئی قدیر و علیم  
توئی مرید و معجیب چنانکه حی و حکیم  
جهیم و جنات را توئی قسیم و جسم  
لان کل الوری الیکم الراجعون

استغنائی طبع و علو همت از جمله خصایلی بودند که استادی را تادم  
مرک ترک نگفتند در تمام مدت عمر بخدمات دولتی که در آن زمان نشانه شرافت  
و نمونه لیاقت بود تن در نداد و آزادانه زندگانی را با تمام رسانید جنبه اخلاقی و  
درویشی وی را از این رباعی میتوان فهمید :

با قدرت پیل مور میباید بود  
با ملک دو کون عوز میباید بود  
وین طرفه تر آنکه عیب هر آدمئی  
میباید دید و کور میباید بود  
در مقام حزم نفس و تبری از اعتبارات ظاهر صلاحی و تزهد چنانچه عرفا و

واصلان مقام کشف و شهود را عادت است این دو بیتی را گفته :

لا مذهب اگر نبود غیبی  
هرگز بجهان نداشت عیبی  
غیبی غیبی جز این ندارد  
عیب این بودش که دین ندارد (۱)  
علاوه بر جزوه غزلی که سابقاً اشاره به آن رفت این چند غزل را که خیلی  
جانانه و مستانه ساخته است و خواندن آن برای سامع و قاری حالت مخصوصه دست  
میدهد که یدرک ولا یوصف است حیف دانستم از ذکر آن‌ها صرف نظر کنم و مخصوصاً  
نوشته میشود تا در تعریف مقام عرفانی و سلوک وی کمک نموده ما را بی نیاز از  
تعریف و توصیف دیگری سازد!

خیز تا سیر سرا پرده اسرار کنیم  
سر توحید عیان از می سرشار کنیم  
یا بخم خانه توحید گذاریم که تا  
سر برون از دل نه گنبد دوار کنیم  
عقل با آن همه تدبیر اگر عاجز ماند  
عشقرا در ره این بادیه سالار کنیم  
ما اگر از ورع و زهد بجائی نرسیم  
مست گردیم و بدل سبجه بزناز کنیم  
خیز تا سر نهان را بهیا هوی جنون  
فاش اندر سر هر کوچه و بازار کنیم  
شاهد غیبی بیدار و جهان جمله بخواب  
خیز تا اهل جهان را همه بیدار کنیم

### ﴿غزل دیگر﴾

هیچ غم دیده بدیدار تو دلشاد نشد  
تا که از قید جهان یکسره آزاد نشد  
قید زنگ است و دل آئینه مصفا چون گشت  
قابل جلوۀ آن حسن خدا داد نشد  
بر کن از مهر جهان دل که کهن معموری  
تا که ویرانه نگردید خود آباد نشد  
هیچ سالک بمقامی نرسید آخر کار  
تا که اول بتولای تو ارشاد نشد  
بارها رفته ام از خویش و بخویش آمده ام  
مهرت الحمد که یکذره ام از یاد نشد  
بسته چار و سه وهفت و شش البته نرسد  
تا که از روی صفا بنده او تاد نشد

این مصراع این طور هم ضبط شده است : عیبی دارد که دین ندارد

مددش شاهد غیبی نکند تا که کسی متوسل ز سر صدق باوراد نشد

## «غزل دیگر»

خیز ای دل و بیخ غم از باده درغم زن  
از زمره مه رویان چون مهر نمی بینی  
گر مست نمیگردی پیمانہ پیایی کش  
که ساقی محفل شو با باده یا قوتی  
که مطرب محفل شو با نغمه داودی  
آهنک عراقی را با پرده زیر آور  
جز موهبت غیبی سودت ندهد زاهد  
مستقبل و ماضی را بگذار و دم از دم زن  
خرگاه محبت را آن سو تر عالم زن  
ورزود خراب آفتی می خوش خوش و کم کم زن  
اندوه مرا بر جان آتش زن و بر هم زن  
از شور نشابوری آتش بدل غم زن  
و آواز حجازی را با زمزمه بم زن  
رو بیخ ریاها را مردانه و محکم زن

## «غزل دیگر»

آنها که هر زمانی از ما و من فنائی است  
ما و منی دوئی راست تو وحدت اربباید  
ما و شما غباریم آئینه عدم را :  
آئینه عدم را عکسند هر چه هستند  
رائی (۱) اگر نبودی عکسی کجا نمودی  
جانانت از بیاید از جان گذر که عاشق  
از شهر آشنائی هر کس که باز آمد  
طوبی له که او را در هر نفس بقائی است  
اول مقام سالک ترک منی وهائی است  
بزای تا بینی مائی ما شمائی است  
مخلوق اگر زمینی موجود اگر سمائی است  
این عکسها که بینی موجود عین رائی است  
هر جا که دید شمع پیروانه و ش فدائی است  
داند یقین که غیبی از شهر آشنائی است

## «غزل دیگر»

تا خط نکشد سالک بر مملکت لائی  
از عالم ناسوتی دارم سر لاهوتی  
مینای فلک ما را مستی ندهد از می  
آکه نشود هر گز از عالم الائی  
دل میکند از پستی اندیشه بالائی  
یک قطره چه خواهد کرد با ماهی دریائی

(۱) اسم فاعل یعنی بیننده

با رند خراباتی زاهد چه تواند گفت  
 پند و سر ما هی هی صبر و دل ما هیات  
 با شیخ مرا سازش البته نخواهد شد!  
 تمهات تعینها توحید همه تجرید  
 آن پیر حقایق دان این کورک لالائی!!  
 صبر و دلشیدائی! پندوسر سودائی!!  
 شیخ از عقلا و من مجنونم و لیلائی!  
 غیبی اگرت باید تنهائی و تنهائی!

از اشعار بدیهه وی فقط يك رباعی ما را بدست افتاد که شرح  
 آن بقرار ذیل است : غیبی را نزدیک شهر باغی بود فروردین  
**بدیهه**  
 و اردی بهشت را غالب در آنجا بسر بردی و بتزین آن پرداختی که واردین را  
 منظری خوش و محل تفریح و دلکش باشد اتفاقاً عده از فضلا و جمعی از ادبا  
 در حضرتش در آمدند یکی از آنها که گاه گاهی بهبهای غیبی سر خوش بود چون  
 باغ را مفرح و موقع را خوش دید وقت را غنیمت دانسته این رباعی نوشت و در مقابل  
 استادی گذارد :

در رنج خمار بودن ای یار مایح  
 من دفع خمار جز بمی توانم  
 جهل است بحکم عقل و الجهل قبیح  
 درده قدحی که الضرورات تبیح (۱)  
 غیبی فی البدیهه این رباعی را انشاء و در ذیل رباعی او نوشته نزد مشار  
 الیه گذاشت :

در محضر جمعی عبارات فصیح می خواسته که الضرورات تبیح  
 بشنوزمن این نکته که رمز است مایح  
 کشف الاسرار عند الاغیار قبیح  
 در خاتمه امیدواریم قارئین محترم هر جا در طی مطالعه سهو و خطائی بر خوردند  
 تصحیح نموده صحیح شوند  
 انتهی

تهران ۲۹ بهمن ۱۳۰۶

نصرت الله کاسمی محصل شعبه علمی دار الفنون و عضو انجمن ادبی ایران

(۲) اشاره به حدیث نبوی : الضرورات تبیح المحظورات است